

رامپور صدرنبوی

بررسی کار بعنوان عامل سازنده انسان

انسان موجودی است که در این دنیا سقوط کرده و چون هست باید بودن مجازی خود را از طریق کار، تولید، درآمد و مصرف تأمین نماید^۱. هگل کار را بعنوان واسطه بین انسان و محیط تعریف کرده است^۲ در اینجا ما به اثر سازندگی که کار بر انسان و محیط دارد تکیه می‌کنیم. رابطه انسان و محیط از آغاز رابطه‌ای پیچیده بوده و شامل مسائل خاص خود می‌گردیده است. انسان در برخورد با طبیعت ناگزیر به مبارزه بوده است. این مبارزه که در ابتدا همه جانبه و گسترده بوده به مرور رو بکاهش می‌گذارد و در برخی از موارد پایان می‌گیرد. اما مبارزه‌ای که انسان در برابر انسانهای دیگر آغاز کرده پایان ناپذیر است و بگفته برشت سرنوشت او را تشکیل می‌دهد بنابراین می‌توان گفت که معنای وجود انسان در جنگ انسان با انسان جای دارد و تنها چیزی که این معنا را می‌آفریند کیفیت کاری است که بشر در این مبارزه به تحقق می‌رساند. مبارزه انسان با محیط به منظور کاستن میزان ناسازگاریهایی بوده است که در وجود دیگری و طبیعت قرار داشته و مایه رنج وی بوده است. بشر بکمک اندیشه و کار جسمانی سعی در ایجاد همسازی بین خود و محیط نموده و همواره کوشیده است تا مظهر اندیشه خویش را بر چهره این جهان بزند و اثری از خود بر آن بجای گذارد که با این آثار بعنوان جاوه‌های فرهنگ مادی و معنوی آشنا هستیم. کار از نظرهای مختلف بررسی شده است. در اقتصاد جنبه‌های مادی کار مورد تحقیق قرار گرفته است اما در واقع کارهای

بشری منحصر به اثر گذاری آن بر ماده نمی شود بلکه آثار عمیق فکری و ذهنی را شامل می گردد که معادل فرهنگ معنوی اوست و بگفته گابریل مارسل^۳ معنای وجود شناختی به خود می گیرد به دیگر سخن از این نظرگاه انسان با کار کردن معنای خود را می آفریند و ماهیت هر فرد عبارتست از ترکیب کرده های او در طی دوران عمر. کارل مارکس به نقش دوگانه کار اشاره می کند و ضمن این که آن را مخلوق انسان معرفی می نماید بر نقش خلاقیت آن نیز تأکید نموده و معتقد است که اگر شرایط کار با شرایط طبیعی و بشری انسان همسازی نداشته باشد موجب از خود بیگانگی وی شده و او را از اصل بشریش دور می سازد^۴. بنظر مارکس موقعی کار نقش سازندگی خود را از دست می دهد و موجب تحریف ماهیت انسان می شود که هدف آن درست فهمیده نشود و بجای آن که کار را وسیله نیل به خویشستن انسانی خود قرار دهند آن را در خدمت مصرف و تولید می گذارد که نتیجه این اشتباه همان از خود بیگانگی بشر می باشد در واقع قرار گرفتن انسان در خدمت هدفهای پست در نوع مال اندوزی و درآمد بیشتر او را به شیء تبدیل می نماید و چون این شیوه زندگی موافق طبع حقیقی انسان نیست نتیجه چنین می شود که بشر نسبت به آفریده خویش (کالا) و وسائل تولید، محیط تولید (اجتماع) و نسبت به خویش بیگانه می گردد^۵.

از نظر هگل در اجتماعات چهار نوع کار وجود دارد^۶:

۱- کار دهقان که در قبال طبیعت نقش تعاونی و تسریع کننده را شامل است. در واقع آنچه دهقان ظاهراً بوجود می آورد محصول مساعی مشترک او و طبیعت است.

۲- کارهای آفرینشی. به کارهایی اطلاق می گردد که بوسیله آنها از ماده پدیده دیگری ساخته می شود و اثر طبیعت را بر آن بحدی ناچیز کاهش می دهند. علت آفرینش، تنها انسان است و در این قبیل کارهاست که انسان معنای خود را بشکل مستقل می آفریند.

۳- کارهای سوداگری: هگل این نوع کارها را بعنوان کارهای غیرموند که درآمد تولیدشده را از دستی به دست دیگر منتقل می‌سازند معرفی می‌کند. سوداگران با استفاده از روابط اقتصادی و بازرگانی فقط درآمدی برای خود می‌آفرینند که در اقتصاد وجود داشته بنابراین کارشان خلاق نیست.

۴- کارهای ذهنی محض که انسان را به نسبت زیادی از طبیعت بی‌نیاز ساخته و کاملاً جنبه آفرینندگی دارند. کارهای علمی و فکری از این نوع می‌باشند. این نوع کار آنچه را که وجود ندارد خلق می‌کند و چهره خداگونه بشر را در هستی به ثبوت می‌رساند. بعقیده هگل، انسان با انتخاب یکی از چهار نوع کار، آینده‌اش را تعیین کرده و شخصیت ویژه‌ای برای خویش می‌آفریند.^۷

شاگردان هگل چون رساله^۸ و آرنولد روگه^۹، بعدها کار را بعنوان پدر انسان دانسته و معتقد شدند که انسان از نوع کاری که می‌کند تولد می‌یابد. بنظر نیچه، برخی از کارها در اجتماعات امروزی چیزی جز تلاش عبث نمی‌تواند باشد و اغراب مغایر تکامل منش و شخصیت حقیقی انسان است. حتی تکالیفی که اخلاق کار برای بشر تعیین می‌کند عبارتست از مجموعه تعهدات یک جامعه که منافع گروهی خاص و زیان گروهی دیگر دربردارد. نیچه در جایی دیگر به پیدایش کار در جهان امروز چنین اشاره می‌کند:

«بنظر من این زندگی دیگر بکار نمی‌آید زیرا غرض از فعالیت‌هایی که در آن صورت می‌گیرد تولید برای مصرف است و در اثر آن انسان بصورتی درمی‌آید که همواره می‌گردد تا این که در محیط آشفته این زندگی بی‌رنگ نمیرد و تردیدی نیست که انسان با چنین واقعیت وحشتناک نسبت به این زندگی دچار تهوع می‌شود»^{۱۰}.

بعقیده تولستوی^{۱۱}: کار چون براساس بهره‌وری انسان از انسان بنیان نهاده شده است بر شخصیت بشر آثار سوء برجای می‌گذارد. همیشه عده‌ای کار فرما بوده و عده‌ای کارگر. کار فرمایان به منظور تأمین منافع خود

با طرح برنامه‌های مصرفی کاذب برای اکثریت مردم آنها را دچار عوارض زندگی مصرفی ساخته‌اند و ضمناً خود را بدین ترتیب بر کسانی که کار می‌کنند هر چه بهتر و کاملتر تحمیل نموده‌اند.

به نظر نیچه در کار دو مرحله وجود دارد:

یکی مرحله تکرار کننده زندگی است که مارکس نیز بآن اشاره کرده و انسان کارگر را بازسازنده زندگی نسل آینده می‌داند و مرحله دوم مرحله آماده ساختن شرایط ظهور انسان برتر است بعقیده نیچه انسان باید از فعالیت خود معنا و مرادی والاتر از زندگی مکرر خور و خواب روزمره و رفت و برگشت منظم به محل کار بیافریند.^{۱۲}

هر انسانی تنها در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد که کار کند و بنابراین باید با کاری آشنا باشد و در زمینه مشخصی تخصص بدست آورد. از این روی می‌توان چنین گفت که:

انسان فقط می‌تواند بر اساس درجه تخصص و فنی که در امور دارد وجود داشته باشد، در این اجتماعات که اساس آنها بر مصرف و تولید است دیگر انسان برای خود و فی نفسه وجود ندارد و این تخصص است که عامل تعیین کننده بشر است. تخصصی که نقش هستی بخش یافته و در مدارس عالی و دانشگاهها تدریس می‌شود. اکنون تقریباً در کلیه مؤسسات آموزشی جهان آموزش عاوم به منظور تأمین معاش صورت می‌گیرد و یا به اصطلاح تخصصهای پولساز جای توجه و علاقه به دانشهای ذهنی و معنوی را گرفته است. در چنین شرایطی دانش آموختگان تازه نفس، نفس خود را در راه تولید برای مصرف بیشتر می‌گیرند و در ضمن اعتقاد خود را نسبت به ارزشهای معنوی از دست داده و همه چیز را با پول که وسیله تولید و مصرف است می‌سنجند. هر انسانی دارای ارزش و وزنی معین است که با میزان پول و ثروتش هماهنگی دارد. این روحیه موجب می‌شود که فارغ التحصیلان نیز پس از ورود به اجتماع همواره در اندیشه و تشویش موفقیت و یا شکستهای

مادی خویش باشند و آنچنان عمل نمایند که مقتضیات اداری و اقتصادی ایجاب می‌کند. بمرور آنها نیز موفقیت ملزومات موجود از اداره محل کار خود را بدست می‌آورند و در نتیجه روح خویش را اسیر گنگی، فرسودگی، بی‌همتی و پستی می‌نمایند. و پس از آن که نه خود و دنیائی که در آن به اسارت افتاده‌اند نمی‌شناسند همچون بیگانه‌ای با خود، با مردم و با محیط کار خویش بسر می‌برند و این اندیشه هیچگاه به ذهنشان راه نمی‌یابد که از خود سؤال کنند: کار برای چه؟ و برای که؟ و این همان حالتی است که هربرت مارکوزه از آن به بلاهت سفلی یاد کرده است و دقیقاً منظورش از بلاهت سفلی وضعی است که انسان در آن همه چیز را از دید مصالح حرفه‌اش می‌نگرد و نسبت به مسائل ماوراء از آن اندیشه‌ای ندارد عواطف و احساساتش را به اندازه لزوم به کار می‌گیرد و همه چیز در روح حقیرش بسته بندی شده در قفسه مربوط به خود است. از عواطف و احساسهای بزرگ در او خبری نیست. و حتی ارزشهای اخلاقی و متافیزیکی‌اش نیز به این سرنوشت دچارند.

بشر امروز باید تمام این نارسائی‌ها را که گذشتگان و خود او در نتیجه هدف بخشی نادرست بکار ایجاد کرده‌اند تحمل کند و تمام نیشترهائی که مسائل این زندگی سیاه به روان بیمارانش می‌زند بپذیرد و پیوسته در سراغ معالج درد خویش از این مکتب به آن ایسم پناه ببرد و در نهایت به سرنوشت بیراهی، بی‌پناهی و پوچی دچار شود و این وضع حاصل پیدایش سیستم تقسیم کار جدید است که بهشت انسان ادوار اولیه تاریخ را بجهنم اخلاق کار وسیله بودن در خدمت کار، شتابزدگی، دهمرده سفلی و پولسازی تبدیل کرده است.

منابع

- 1— Vgl : Jaspers, K. Die, Geistige Situation der Zeit , Heidelberg 1931. S. 25.
- 2— Vgl : Jenenser Realphilosophie. herausg Von Hoffmeister. Leipzig. Bd. I. S. 197 F. S. 22°.
- 3— Gabriel. Marcel : Auf der Suche Nach Wahrheit und Gerechtigkei. Knecht. Frankfurt Am Main. 1964 S. 9. ff.
- 4— Vgl : Dunkmann. Soziologie der Arbeit. Halle 1935, 140 ff. Vgl. Karl. Marx. kapital. I. S. 59. Vgl. Kommunistische Manifest 9. Aufl 1930.
- 5— Karl. Marx. Kapital III (2, 1-153).
- 6— Vgl. Hegels. Rechtsphilosophie, e. s. 197.
- 7— Jenenser Realphilosophie II.
- 8— Constantin Roessler : System der Staatslehre, 1857. S. 105 ff.
- 9— Vgl : Ruges Briefe an Roessle. Br. I. 426.
- 10— Vgl : Nietzsche. Fr. Studienausgabe Bd. 4. Fischer Bucherei. 1968. S. 23 ff.
- 11— Ebanda.
- 12— Vgl : Nietzsche Morgenrote. Aph. 173.